

همجویی در هزار توی واقعیت، زمان و خیال

حسن پارسایی

گذشته همیشه همراه ماست؛ چه هنگامی که به آن می‌اندیشیم و چه وقتی یقین داریم که به آن نمی‌اندیشیم، ضرورت زندگی و پا گذاشتن در آینده، شناخت این گذشته را خودآگاهانه یا ناخودآگاهانه، اجتناب‌ناپذیر کرده است.

گاهی به سبب آن که نقطه کوری در نظرگاه درونی و بینش ما وجود دارد، گذشته را سیاه می‌بینیم و محبوس آن می‌شویم. در چنین شرایطی، ممکن است احساس کنیم که راه نجاتی برای ما نیست، اما «دیوید آلmond» در رمان «بوته‌زار کیت»، از دریچه ذهن نوجوانان، به ما می‌گوید که چنین راهی وجود دارد.

«آلموند» رمانش را با بازگشت «کریستوفر واتسون» سیزده ساله، به سرزمین اجدادی‌اش (استونی گیت) آغاز می‌کند و بهانه این اقدام او را مرگ مادر بزرگ قرار می‌دهد. او زمان چنین مرگی را با پاییز مصادف می‌سازد و نشانه‌های مفهومی آغاز رمانش را به صورت تثلیثی از مرگ، سرزمین اجدادی و پاییز شکل می‌دهد تا خواننده را متقاعد سازد که با رمانی دارای یک ساحت داستانی نو و تجربی روبه‌روست. او برای آن که داده‌های اولیه را برای دو قطبی شدن درونمایه رمان، با مضمون حرکت از مرگ به سوی زندگی کامل کند، به معادن قدیمی زغال سنگ در «استونی گیت» و فاجعه‌ای که در سال ۱۸۲۱ میلادی، در این معادن اتفاق افتاده و باعث مرگ ۱۱۷ نفر شده است (صفحه ۲۴)، اشاره می‌کند و سپس کاراکترهای نوجوانش را به بوته‌زار و گودال تاریک و مخروبه معدن قدیمی می‌کشاند تا در جایی که قبلاً دیگران مرده‌اند، رمانش را با «بازی مرگ» (صفحه‌های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲) آغاز کند. در کنار این زمینه‌سازی اولیه، با کاراکتر مهم و جذابی آشنا می‌شویم که نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری حوادث رمان دارد. این کاراکتر دوست‌داشتنی، پدربزرگ کیت است که عملاً به عنوان «مدیوم» نیاکان او، در داستان حضور پیدا کرده است. او مدام به معدن قدیمی و کودکان و نوجوانان زیادی که در آن مدفون شده‌اند، می‌اندیشد



عنوان کتاب: بوته‌زار کیت

نویسنده: دیوید آلmond

مترجم: نسرین وکیلی

ناشر: مرکز نشر صدا

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۴

شمارگان: نسخه ۳۳۰۰

تعداد صفحات: ۲۳۷ صفحه

بها: ۱۹۰۰ تومان

کتاب‌ماه کودک و نوجوان
خرداد، تیر و مرداد ۸۵

«دیوید آلموند»
 هر جا که می‌خواهد
 به حال و موقعیت
 روحی و ذهنی
 کاراکترها بپردازد،
 بلافاصله سری هم
 به گذشته می‌زند.
 او اصرار دارد که
 «کیت»، زندگی فعلی را
 با زندگی گذشتگان خود
 مقایسه کند و
 همین علتِ پیرنگی
 حوادث ثانوی داستان
 می‌شود.



و اغلب با کابوس‌ها و رؤیاهایش، در راهروها و دهلیزهای تاریک این معدن سرگردان است و نوه‌اش «کیت» را بهترین فرد برای انتقال افکار و اندیشه‌ها و احساسات خود می‌داند.

دو پسر نوجوان، «کیت» و «اسکیو» و یک دختر نوجوان به نام «الی کی نان» که از لحاظ روان‌شناسی شخصیت، هر سه جزو نوجوانان «رهبر» محسوب می‌شوند، به دلیل برخورداری از توانایی‌ها و برتری‌های چشمگیر، به عنوان کاراکترهای اصلی رمان، منشأ شکل‌گیری حوادث رمان هستند. بین این سه نفر، تقابل و ارتباط «کیت» و «اسکیو»، نقش مهمی در پیرنگ داستان دارد.

دغدغه آغازین «کیت»، به عنوان محوری‌ترین کاراکتر رمان «بوته‌زار کیت»، «کیتی» خود اوست. او با پدر بزرگش دیدار می‌کند و پدر بزرگ، او را به دنیای پر رمز و راز گذشته می‌برد. اسم «کیت» برای پدر بزرگ، حکم یک نماد خانوادگی را دارد؛ زیرا این اسم همیشه روی یکی از اعضای خانواده بوده است (صفحه ۲۵). پدر بزرگ به عنوان آخرین «بازمانده»، اطلاعات لازم را به او می‌دهد تا «کیت» از بطن این رویکرد تبارگرایانه، برای «کیتی» خودش جواب قابل قبولی بیابد: «خیلی خوب است که این جا آمدید. من هم همین را می‌خواستم. می‌خواستم نشانت بدهم که اهل کجایی، اهل کجاییم» (صفحه ۲۶). پس از آن، خود «کیت» راه می‌افتد و قدم در ساحت این گذشته که در قالب «بوته‌زار» و معدن قدیمی «استونی گیت» تصویر شده‌است، می‌گذارد.

«دیوید آلموند» هر جا که می‌خواهد به حال و موقعیت روحی و ذهنی کاراکترها بپردازد، بلافاصله سری هم به گذشته می‌زند. او اصرار دارد که «کیت»، زندگی فعلی را با زندگی گذشتگان خود مقایسه کند و همین علتِ پیرنگی حوادث ثانوی داستان می‌شود. «آلموند» از طریق «کیت» و هنگامی که او به پدر بزرگش اشاره می‌کند، این چالش کنش‌مند را به شیوه‌ای باورپذیر دامن می‌زند: «به من گفت که همه چیز در دوران او چگونه بوده است؛ توده‌ای خاکستر سیاه کنار رودخانه، چرخ‌ها و ابزار بزرگی که می‌چرخیدند، صدها مردی که هر صبح و هر شب به زیر زمین می‌رفتند و محو می‌شدند.» (صفحه ۲۲)

واقعیت این است که پدر بزرگ و «کیت»، هر دو به هم نیاز دارند تا افکار و احساسات‌شان را هم‌چون یک جریان سیال ذهنی و حسی به همدیگر انتقال دهند. «کیت» بعد از شنیدن حرف‌های پدر بزرگ و آگاهی از تصورات و تجربیات او، به «همسان اندیشی» دچار می‌شود و وجود موجودات ذهنی، هم‌چون «ابریسمی» را که زاینده تصورات پدر بزرگ و نشأت گرفته از یک حادثه واقعی قدیمی در معدن است، باور می‌کند. اگر سن «کیت» را در نظر بگیریم (سیزده ساله)، آن وقت می‌پذیریم که این برای هر نوجوانی به سن او که به چنین محیط و فرهنگی تعلق داشته باشد، اتفاق می‌افتد: «همان طور که پا به رؤیاهایم می‌گذاشتم، صدایش کردم «ابریسمی»! آن جا بود. جلویم سوسو می‌زد. شروع به دویدن کرد و من تعقیبش کردم. گاهی توقف می‌کرد، برمی‌گشت و به من نگاه می‌کرد و من شلوار کوتاه، پوتین‌ها، بدن لاغر و صورت آرامش‌رانی دیدم.» (صفحه ۳۸)

«کیت»، ذهنی سیال و مهارگریز دارد. مدام می‌اندیشد و قدرت تخیل وی حد و مرزی نمی‌شناسد، او خیلی زود با افراد خانواده، دوستانش، اشیا و شرایط و موقعیت رابطه برقرار می‌کند و هیچ دافعه‌ای برای رویگردانی از آن‌ها ندارد و این یکی از خصوصیات روحی و روانی یک نوجوان سالم سیزده ساله است. به همین دلیل، پیوسته در حال حرکت، همه چیز را زیر نظر می‌گیرد؛ گویی آمدنش به «استونی گیت» نوعی گردش علمی است و باید همه جا و همه چیز و همه کس را خوب بشناسد. می‌توان این ویژگی را به نویسنده بودن او نیز ربط داد. او عاشق داستان‌گویی (داستان لاک) و داستان‌نویسی است. هم‌چنین به قصه‌های پدر بزرگش با علاقه گوش می‌دهد، به خاطرشان می‌سپارد و حتی برای دیگران نقل می‌کند. از این رو، تعجبی ندارد وقتی سوالات هستی‌شناسانه‌ای از زبان او می‌شنویم. او دنبال پیرنگ داستانی محیط و دنیایی است که در آن زندگی می‌کند: «فسیل را محکم در مشت داشتیم. چه مدت آن‌جا، زیر زمین بوده تا دوباره پیدا شود؟ هر چیزی قبل از پیدا شدن دوباره، چه مدت باید در تاریکی باشد؟» (صفحه ۷۲)

«دیوید آلموند» برای شکل‌دهی به داستانش، از عنصر «بازی» کمک می‌گیرد. کاراکترهایش برای پی بردن به رازهای مرگ و عمدتاً به مرگ پیشینیان قربانی شده خود در معدن، بازی مرگ راه می‌اندازند. «آلموند» با استفاده آیینی و حتی فرقه‌گرایانه از عنصر «بازی»، نوجوانان را در زیر زمین و در دل یک معدن قدیمی دور هم جمع می‌کند تا با مراسمی خاص برای مدتی کوتاه بمیرند، مرگ خود را در همان حال که زنده‌اند، تجربه کنند و از این طریق، به گذشتگان قربانی شده‌شان وصل شوند (صفحه ۴۱).



نوجوانانی که در بازی مرگ شرکت می‌کنند، اسم‌شان را همانند غارنشینان دنیای باستان، روی دیوار معدن می‌نویسند و تصاویری نیز حک می‌کنند. آن‌ها به این طریق در تجربه مرگ پیشینیان شریک می‌شوند. (صفحه‌های ۴۰ و ۴۱ و ۴۲)

نویسنده با اشاره به فصل‌ها، مضمون و چگونگی آن‌ها را تداعی می‌کند تا با ایجاد همسانی و القای شباهت حوادث به فصل‌ها، سیر داستانی درونمایه، یک فصل‌بندی درون متنی زیبایی‌شناسانه شکل بگیرد. او زیاد به طور مستقیم، به زمان رویدادها اشاره نمی‌کند، بلکه از طریق خود حوادث زمان، آن‌ها را به خواننده یادآور می‌شود. به عبارتی، تقویم او نه زمان و ساعت، بلکه بستر واقعی پدیده‌ها و حوادث است که از طریق ذهن خواننده، وقوع آن‌ها به زمان معینی نسبت داده می‌شود. حتی وقتی مستقیماً به ساعت و زمان اشاره دارد، آن را نه به صورت مقیاس زمانی، بلکه به شکل یک حادثه توصیف می‌کند: «اولین باری که من این بازی را انجام دادم، روزی بود که ساعت‌ها را عقب کشیدند.» (صفحه ۷)

چون بخش عمده درونمایه رمان «بوته‌زار کیت»، به معدن و زغال سنگ مربوط می‌شود، داده‌های علمی لازم درباره معماری معدن و زغال سنگ به خواننده داده شده است تا واقعیت داستانی موضوع، در ذهن او شکل بگیرد: «خیلی از زغال‌ها را اگر با دقت کافی برش دهی، نقش پوسته درخت را روی

«دیوید آلموند»
برای شکل‌دهی
به داستانش،
از عنصر «بازی»
کمک می‌گیرد.
کاراکترهایش برای
پی بردن به رازهای
مرگ و عمدتاً به
مرگ پیشینیان
قربانی شده خود در
معدن، بازی مرگ راه
می‌اندازند. «آلموند»
با استفاده آیینی و
حتی فرقه‌گرایانه
از عنصر «بازی»،
نوجوانان را در
زیر زمین و در دل
یک معدن قدیمی
دور هم جمع می‌کند
تا با مراسمی خاص
برای مدتی کوتاه
بمیرند، مرگ خود را
در همان حال که
زنده‌اند، تجربه کنند
و از این طریق،
به گذشتگان
قربانی شده‌شان
وصل شوند.

آن می‌بینی... زغال سنگ آن وقت‌ها، یعنی میلیون‌ها سال قبل درخت بوده» (صفحه ۴۸) ... حتی ذهن ما را به فسیل سیاهی هم ارجاع می‌دهد: «این هم هست، جانوری که همزمان با این درخت‌ها زندگی می‌کرده.» (صفحه ۴۹)

در این آموزه‌ها، رویکرد فلسفی و زیبایی‌شناختی عمیقی هم وجود دارد که کاوش علمی موجود را براساس دیرینه‌شناسی، برای خواننده جذاب و معنادار می‌کند. پدربزرگ با تفسیری «تبارگرایانه» و «دوران‌نما» از فسیل، در زیرزمین و داخل معدن، «کیت» را یاد گذشتگان می‌اندازد: «این ماده که سیاه‌تر از سیاه‌ترین شب است، گرما و روشنایی خورشید کهن را در خودش دارد.» (صفحه ۵۰)

«کیت» و «اسکیو» هر دو سیزده ساله هستند و نقاط مشترک زیادی با هم دارند. وجه تمایز عمده آن‌ها، در این است که «اسکیو» گذشته را به صورت مرگ، تجربه و تصویر می‌کند و اسیر آن شده است، اما «کیت» آن را راهی برای بازیافت هویت و شناخت نیاکانش می‌داند. قصه‌ای که «کیت» نقل می‌کند (صفحه‌های ۱۰۹ تا ۱۱۱ و ۱۱۸ تا ۱۲۰ و...)، روایتی مجازی از موقعیت «اسکیو» است. او به هر کس که می‌اندیشد، تصویری از او در ذهنش نقش می‌بندد؛ در قصه‌اش «لاک نوجوان» نمونه نیاکانی و باستانی از «اسکیو» است (صفحه ۱۵۸). «الی کی نان» هم قرینه‌ای برای خود دارد که به صورت «ملکه افسانه‌ای» موجودیت پیدا کرده است (صفحه ۱۱۴ و ۱۲۳).

مادر «لاک» شب‌ها وارد رؤیاهای «کیت» می‌شود و از او می‌خواهد که «لاک» و خواهرش را که قهرمان داستان «کیت» هستند، در داستانش به خانه بازگرداند (صفحه ۱۵۷). در حالی که در همان زمان با یک قرینه بیرونی و کاملاً واقعی هم روبه‌رو هستیم؛ مادر «جان اسکیو» از «کیت» می‌خواهد پسر گمشده‌اش را به خانه بازگرداند (صفحه ۱۶۱). همزمان کودک براق و درخشانی با عنوان «ابریشمی»، در تخیلات پدربزرگ حضور دارد که به تصویر کودکی که «جان اسکیو» در نقاشی‌اش ترسیم کرده، ربط داده می‌شود. پدربزرگ وقتی نقاشی «اسکیو» را می‌بیند، صراحتاً می‌گوید: «ابریشمی کوچولو، درست همان طور که بود» (صفحه ۱۶۰) و خواننده هم می‌داند که این نقاشی، تصویری است که «اسکیو» از خودش کشیده است. در نتیجه، یک تصور قدیمی و باستانی مربوط به گذشته (ابریشمی)، با تصویری که «کیت» از یک کاراکتر داستانی دارد (لاک) و سپس با تصویر نقاشی شده و سرانجام، با خود «جان اسکیو» پیوند می‌خورد و این‌ها ما را وارد دنیایی می‌کنند که در آن واقعیت، خیال و داستان هر سه با هم جفت و جور و یکی شده‌اند.

«دیوید آلموند» بر آن است تا با شناخت و رازگشایی از این ارتباطات، برای هویت کاراکترهای رمان و ارتباط‌شان با داستان‌های بینامتنی دیگر و بستگی غیرقابل انکار همه این‌ها به انسان و نیز رویکردی به چند و چون معنای خود زندگی تصویری ژرف، معنادار، چندلایه و قابل تأویل ارائه دهد. نکته مهم دیگری که بعد از این ارزیابی‌ها به اثبات می‌رسد، این است: او به عنوان یک نویسنده، نشان می‌دهد که گرچه شرایط و واقعیات بیرونی به شکل‌گیری شخصیت انسان و حدوث حوادثی منجر می‌شوند، رابطه متقابلی هم بین ذهن و واقعیت وجود دارد که گاهی می‌تواند نیرومندتر و تأثیرگذارتر باشد؛ یعنی واقعیات داستانی، ذهنی و خیالی هم بر واقعیات بیرونی تأثیر می‌گذارند و این در نوع خود، ارائه رابطه متفاوت و دیگرگونه‌ای از واقع‌گرایی در داستان است. آدم‌های بیرون از داستان، سرنوشت‌شان در دست آدم‌های داستان است؛ «کیت» معتقد است که اگر قهرمان داستانش (لاک) به خانه برگردد، «اسکیو» هم که بیرون از داستان او، واقعاً فرار کرده تا خود را سر به نیست کند، به خانه بازمی‌گردد. در پایان رمان، همین اتفاق واقعاً می‌افتد و قهرمان داستان «کیت»، قرینه و همزادی برای «اسکیو» می‌شود و نجات او به نجات «اسکیو» می‌انجامد. جالب این است که «کیت»، قهرمان داستانی خیالی‌اش را در داخل معدن با «اسکیو» روبه‌رو می‌سازد و معادله زیباتری هم شکل می‌گیرد که از لحاظ زیبایی‌شناسی بی‌نظیر است: قهرمان یک داستان با قهرمان یک داستان دیگر دیدار می‌کند.

در پایان رمان، بدویت و حیوان‌وارگی «جان اسکیو» از یک سو و مدنیت و انسانیت «کیت» از سوی دیگر، به دو زمینه تربیتی متفاوت ارجاع داده می‌شوند. «کیت» داستان می‌نویسد، وارد رؤیاهای پدربزرگش می‌شود، با همه مهربان و همدل است و نقطه مرکزی شخصیتش، بر «تعامل» و ایجاد ارتباط استوار است. «جان اسکیو» هم هنری دارد. او نقاش خوبی است، اما هنرش را برای بیان ناامیدی، یأس و وحشت به کار می‌گیرد. او حاصل شرایط تربیتی نامطلوب و وحشیانه است:

گاهی به سبب آن که نقطه کوری در نظرگاه درونی و بینش ما وجود دارد، گذشته را سیاه می‌بینیم و محبوس آن می‌شویم. در چنین شرایطی، ممکن است احساس کنیم که راه نجاتی برای ما نیست، اما «دیوید آلموند» در رمان «بوته‌زار کیت» از دریچه ذهن نوجوانان، به ما می‌گوید که چنین راهی وجود دارد.

«پسری بود با یک پدر دائم‌الخمر، صورت پدر از خشم سیاه و از مستی قرمز بود. بر پسرش خشم می‌گرفت. او را لات و احمق صدا می‌کرد. مثل پسر بچه‌ای به زمینش می‌کوبید و هر چه بزرگ‌تر می‌شد، محکم‌تر می‌کوبید. گاهی اوقات آن قدر او را کتک می‌زد که پوستش زیر لباس‌ها سیاه و کبود می‌شد و سرش به سوزش می‌افتاد. در گوشش می‌گفت اگر می‌مردی، بهتر بود.» (صفحه ۱۹۰)

«دیوید آلموند» میزان اندیشمندی، توانایی و تخیل این دو نوجوان را در ارتباط با دنیایی که در آن زندگی می‌کنند، یک ویژگی مشترک به حساب می‌آورد (صفحه ۱۹۲). این وجه مشترک، سرانجام به دلیل پافشاری و تعامل «کیت» در دوستی، به همخونی آن‌ها می‌انجامد: «اسکیو» دست خود و «کیت» را می‌برد و بریدگی‌ها را روی هم فشار می‌دهد تا خون‌شان قاطی شود و پیمان اخوت و همخونی عملی گردد. (صفحه ۱۹۴)

کنتراستِ روشنایی و تاریکی، در قیاس با دو آلایزم (Dualism) و دوگانگی حال و گذشته، شادی و غم و زندگی و مرگ، معنایی تلویحی و فرامتنی به مضامین و موقعیت‌های داستان داده و تلاش شده است که تقابل خوبی با بدی و نیز تمایز و افتراق فرشته‌خوبی با شیطان‌گونگی، در ذهن خواننده شکل بگیرد: «زندگی ما این است. آره، تاریکی بیشتر از آن است که فکرش را می‌کنیم. اما بالاتر از آن، این است که لذت هم وجود دارد. این روشنایی دوست‌داشتنی دوست‌داشتنی هم وجود دارد.» (صفحه ۲۳)

«دیوید آلموند» از دو هنر نمایش و نقاشی، به همراه غار نگاره‌ها، برای فراهم آوردن بسترهای داستانی و روایت بخشی از حوادث درون معدن که به یک غار می‌ماند، استفاده می‌کند تا شخصیت سرخورده و دافعه‌دار «جان اسکیو» را که به وحشت‌آفرینی و بدویت تمایل دارد، به خوبی نشان دهد (صفحه‌های ۱۸، ۱۶۲ و ...). او از طریق «تابع‌سازی» و قائل شدن به قراردادهای معین، سعی می‌کند «نشانه»‌های معنادار بسازد تا به کمک آن‌ها مفاهیم قبلی تداعی شود. این «نشانه»‌ها عبارتند از: «ابریشمی» (صفحه‌های ۸۹، ۹۹، ۱۰۰ و ...)، کودکان لاغر و سیاهی که درون تاریکی و در زمانی معین آشکار می‌شوند (صفحه‌های ۲۶، ۹۴ و ...)، فسیل سیاه (صفحه‌های ۴۹، ۷۲ و ۱۳۵)، نقاشی‌ها و غارنگاره‌ها (صفحه‌های ۱۰ و ۱۰۲ و ...)، اسامی فصل‌ها، معدن‌ها و ...

«دیوید آلموند» با هم‌امیزی نگاهی استقرایی و جزء‌گرا با رویکردی قیاسی و کلی، همه عناصر و پدیده‌های تخیلی و واقعی و در همان حال عاطفی، انسانی و روان‌شناختی را گردهم آورده و رمانی خلق کرده که با خواندن آن، خواننده یک پایش در واقعیت و پای دیگرش میان رؤیاهاست؛ آن هم در حالی که هرگز به ما دروغ نمی‌گوید. این ویژگی هنرمندانه که داده‌های تاریخی و فلسفی و اجتماعی را هم دربرمی‌گیرد، در لعاب و لایه‌ای شیرین و جذاب از همبستگی، دوستی، عشق به نیاکان و از خودگذشتگی و در قالب یک دنیای داستانی در برابر چشمان خواننده نمایان می‌گردد و در کنار همه داده‌های تربیتی و اجتماعی‌اش، رگه‌ای حماسی هم وجود دارد که گاه فرازمندی بیشتر و حالتی مطمئن به درونمایه می‌بخشد: «کیت، یا لا! تکانی به خودت بده! از این حالت بیرون بیا!» (صفحه ۷۶)

موقعیت‌ها و نیز آرزوهای نوجوانان، در خواب‌های‌شان منعکس شده است. آن چه در درون‌شان هست، در خواب‌های‌شان بر خود آنها آشکار می‌شود و ما را هم از چند و چون عاطفی و حسی فضای داستان و چگونگی واکنش کاراکترها نسبت به هم آگاه می‌کند: «خواب دیدم که مادر بزرگ آمده تا به او که در حال مرگ بود، آرامش بدهد. صدایش را که به او دلداری می‌داد، می‌شنیدم.» (صفحه ۲۲)

رمان «بوته‌زار کیت»، آثار خاطرات کودکی را به عنوان «بُن‌مایه»‌های تأثیرگذار در نوع شخصیت و چگونگی نگرش کاراکترها به خود و هستی پیرامون‌شان نشان می‌دهد؛ طوری که ما آن را همیشه همراه و آمیخته با سرشت آن‌ها می‌دانیم. پدر بزرگ «کیت» می‌گوید:

«وقتی پسر بچه بودم، برای شکار تخم‌هایی که در لانه‌ها بود، به این‌جا می‌آمدم. به سرعت خودم را به لانه می‌رساندم. تندی تخم را توی دهانم می‌گذاشتم و می‌آمدم پایین، پیش دوستانم. سوراخ‌شان کرده، داخل آن‌ها را خالی می‌کردم و بعد آن‌ها را به ردیف توی جعبه‌های شن می‌چیدم. کاری که این روزها کسی انجام نمی‌دهد و خلاف قانون است.» (صفحه ۲۷)

یکی از ویژگی‌های رمان «بوته‌زار کیت»، این است که در چارچوب ذهنیت و احساس نوجوانان، حوادث عجیب و وحشتناکی را قابل باور می‌سازد و حتی از این هم فراتر رفته، برای بسیاری از موقعیت‌ها و حوادث قائل به تفاسیر، تعبیر و داده‌های بینامتنی می‌شود و سپس با تأکید بر نشانه‌های معنادار داستانی،

«کیت»
ذهنی سیال و
مهارگریز دارد.
مدام می‌اندیشد و
قدرت تخیل وی
حد و مرزی
نمی‌شناسد،
او خیلی زود
با افراد خانواده،
دوستانش، اشیا
و شرایط و
موقعیت رابطه
برقرار می‌کند و
هیچ دافعه‌ای
برای رویگردانی از
آن‌ها ندارد و این
یکی از خصوصیات
روحي و روانی
یک نوجوان سالم
سیزده ساله است.

به همه آن‌ها سنخیت و جامعیتی یک پارچه و هماهنگ می‌بخشد. این انسجام طوری است که حتی یک عامل یا حادثه یا یک کاراکتر اضافی، بی‌معنا و بی‌واسطه جلوه نمی‌کند و نمی‌توان آن را از چرخه پیرنگ اثر، کنار گذاشت.

رمان بر محور حادثه و روایت‌های توصیفی پیش می‌رود که با داستان‌ها و خرده روایت‌های بینامتنی در آمیخته‌اند و همگی در حین شکل‌دهی به فضای رمان، به شخصیت‌پردازی کاراکترهای آن نیز کمک فراوان کرده است. به توصیف روایی زیر از زبان «کیت» توجه کنید:

«بدن‌های لاغر را زیر نور لرزان دیدم. در گوشه‌های مخفیگاه، زیر نور ضعیف چمباتمه زده بودند. با دیوارها یکی شده بودند. وقتی سعی می‌کردم نگاهم را روی‌شان متمرکز کنم، جابه‌جا و به تدریج محو می‌شدند. اما چشم‌های خیره و پوست سیاه شده آن‌ها را می‌دیدم، صدای خنده بلندشان را می‌شنیدم و می‌دانستم که آن‌ها، بچه‌های معدن قدیمی، آن پایین در تاریکی غار «اسکیو» با من بودند. اما در آن جا نماندند. به تدریج محو شدند. من تنها ماندم.» (صفحه‌های ۵۶ و ۵۷)

«دیوید آلموند» از هر پدیده و شیء استفاده می‌کند، به آن بار عاطفی می‌بخشد و آن قدر از آن می‌گوید و به کارش می‌گیرد که به «نشانه» ای معنا دار تبدیل شود. در این رمان، «معدن قدیمی به عنوان «نماد» گذشته به کار گرفته شده است. ضمناً «کیت» از آغاز تا پایان و تا وقتی که به روشنایی و زندگی نزدیک می‌گردد، اغلب «فسیل» سیاهی در دست دارد و ما در آخر، به این نتیجه می‌رسیم که او نه یک تکه سنگ، بلکه تکه‌ای از گذشته‌اش را همانند یک «ژن» موروثی حمل می‌کند و این گفته پدربزرگش را به اثبات می‌رساند: «هرچه داریم نسل به نسل می‌گردد.» (صفحه ۳۰)

کثرت‌گرایی قابل توجه «آلموند» و احضار عناصر و عوامل طبیعی و انسانی بسیار، برای پرداختن به دو دنیای «واقعی» و «تخیلی» و در همان حال خلق دنیای سوم که همان دنیای داستان است، این اثر را یک سر و گردن بالاتر از بسیاری از رمان‌های نوجوانان قرار می‌دهد. کثرت‌گرایی در رمان، به دو شیوه اعمال شده است. در حالت اول، عوامل و پدیده‌های بیرونی به خود واقعیت تعلق دارند:

«در آن باغچه مخروبه، یک کالسکه واژگون شده بچه و یک لانه خرگوش به چشم می‌خورد. لحظه‌ای ایستادیم. دیدیم که پرده‌ها چند اینچی کنار رفت. صورت زنی را که زیرچشمی نگاه می‌کرد، دیدیم.» (صفحه ۲۸)

در حالت دوم، واقعیت‌ها به گونه‌ای تخیلی در ذهن کاراکترها به تصور درمی‌آیند:

«چشم‌هایم را بستم و در تونل‌های بی‌پایان به سمت عمق زمین، پشت سرش دویدم. وقتی چشمم به چشمش افتاد، از این که نفهمیده بودم منتظر بوده و مرا به دنبالش می‌کشانده، لبخند زدم. در حالی که می‌دویدم، لبخند می‌زدم. چیزی نمی‌دیدم جز روشنایی لرزان او جلوی خودم، چیزی نمی‌شنیدم جز صدای تپش قلبم، صدای نفس‌نفس زدنم و صدای تاپ تاپ پاهایم. یک قرن، یک میلیون سال دویدیم تا زمانی که کورسویی از او باقی بود و بعد برای همیشه محو شد.» (صفحه ۱۵۲)

در چگونگی روایت داستان تنوع وجود دارد. بخش‌های مختلف کتاب، به تناوب گاهی با بیانی روایی و گاهی با دیالوگ آغاز می‌شوند. استفاده از دیالوگ برای شروع، این ویژگی را دارد که حس آمیز است و در ریتم یکسان و یکنواخت احساس خواننده، ایجاد فاصله و وقفه می‌کند و سبب آشنایی‌زدایی از متن می‌شود. در نتیجه، خواننده با نوعی به خودآمدگی و پیش درآمد حسی تازه، به خواندن بقیه رمان می‌پردازد.

«دیوید آلموند» به طور ضمنی، تعریف زیبا و قابل قبولی هم از «داستان» ارائه می‌دهد: «داستان‌ها تغییر پیدا می‌کنند، متحول می‌شوند، مانند موجودات زنده. آره، درست مثل موجودات زنده.» (صفحه ۶۱). این تعریف با سرنوشت بعضی کاراکترهای رمان همخوانی دارد و نمونه مشخص آن «اسکیو» است که طی داستان متحول می‌گردد، مضافاً اینکه این تعریف، ما را به نتیجه دیگری هم می‌رساند: هر انسان زنده‌ای، معادل با یک داستان است.

در این اثر، عملاً ثابت شده که عنصر «بازی» از قابلیت‌های روان‌شناختی، جامعه‌شناختی و زیبایی‌شناختی فراوانی برای خلق داستان برخوردار است و می‌تواند شکل‌گیری یک رمان ۲۳۷ صفحه‌ای را ممکن سازد، آن هم در شرایطی که اصلاً دوست نداریم رمان به پایان برسد و منتظریم باز ادامه یابد و شگفتی‌ها و زیبایی‌های دوران نوجوانی، برای ما بیشتر آشکار گردد.

